۱
تعلیقات بر دیوان ناصرخسرو

به نام خداوندگردان سپهر

در طی سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۵۲ دیوان ناصرخسرو بر اساس نسخهٔ مکتوب به سال ۷۳۶ و سایر نسخه‌های موجود، به اهتمام مرحوم مجتبی مینوی و این کمترین، مورد تصحیح و مقابله قرار گرفت و در سال ۱۳۵۳ به وسیلهٔ دانشگاه تهران چاپ و منتشر گشت، که آن مجلّد را عنوان جلد اوّل دادیم به امید آنکه جلد دوم اختصاص به تعلیقات و توضیحات داشته باشد. استاد مینوی در سال ۱۳۵۵ روی در نقاب خاک کشید، از این روی راقم این سطور ناچار شد که به تنهائی به گردآوری تعلیقات و مطالب توضیحی بپردازد و در این فاصله موفّق شد که فقط سی قصیده از ناصرخسرو را همراه با تعلیقات و توضیحات برای استفادهٔ دانشجویان در دوره‌های کارشناسی ارشد و دکتری آماده سازد که تاکنون متجاوز از ده بار چاپ شده است. اکنون در این برهه از زمان دو طرح در پیش دارد یکی آنکه کتابی تحت عنوان *تعلیقات بر دیوان ناصرخسرو* به عنوان جلد دوم آماده سازد و در دسترس کسانی قرار دهد که جلد اوّل را که تاکنون چندین بار چاپ شده، در اختیار دارند تا به وسیلهٔ این تعلیقات فهم مطالب کتاب برای آنان سهل و آسان گردد. طرح دیگر آنکه همهٔ *دیوان* را مانند شرح سی قصیده همراه با تعلیقات و توضیحات منتشر سازد تا اهل علم توضیحات و تعلیقات را هم همراه با *دیوان* داشته باشند و با استفاده از آنها دشواریهای *دیوان* را بر خود آسان سازند.

اکنون که دانشمندان ناصرخسروشناس از همه اقطار جهان در شهر دوشنبه از

بلاد کشور همزبان و همکیش و هم‌فرهنگ ما تاجیکستان برای نکوداشت و بزرگداشت آن شاعر توانا و برجسته گرد می‌آیند؛ مناسب دانست چهل تعلیقه را که روشن کننده چهل بیت از شاعر است به عنوان هدیهٔ احباب تقدیم به اهل فضل و ادب و دوستداران شعر ناصرخسرو نماید، به امید آنکه اگر وسائل و امکانات فراهم گردد یکی از دو طرح یاد شده و یا هر دو را جامهٔ عمل بپوشاند.

امید است این هدیهٔ وجیزه مورد پسند و قبول حاضران در همایش قرار گیرد و کمبودها و کاستی‌های آن را بر نویسنده ببخشایند.

۱

مکن هرگز بدُو فعلی اضافت گر خرد داری
بجز ابداع یک مُبْدَع کَلَمحِ العَیْنِ أوْأدْنیٰ
۱۱/۱

ناصرخسرو «ابداع» و «اختراع» را یک چیز می‌داند و آن را با «خلق» فرق می‌گذارد آنجا که می‌گوید: «ابداع گویند و اختراع گویند مر پدید آوردن چیز را نه از چیز و خلق گویند یعنی آفریدن مر تقدیر چیز را از چیز چنانکه درودگر از چوب تخت کند و آن خالق تخت باشد».[1] بیت بالا اشاره است به قاعدهٔ معروف: «الواحد لا یصدر عنه الاّ الواحد». یعنی واحد فقط از او واحد صادر می‌شود که آن عقل است و از آن سایر موجودات پدید آمده است و در ضمن این شعر اشاره دارد به آیه شریفه: (وَ ماَ أمْرُنَا إلاَّ واحِدَةٌ کَلَمْحِ الْبَصَرِ أوْأدْنَیٰ»[2] (و نیست فرمان ما مگر یکی همچون یکبار دیدن)

۲

خرد دان اوّلین موجود،زان پس نفس و جسم آنگه
نبات و گونهٔ حیوان و آنگه جانورِ گویا
۱۸/۱

اشاره استٰ به ترتیب خلقت که آغاز آن از عقل بوده است که: «أوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ

۱- جامع‌الحکمتین، ص ۲۱۱. ۲- سورهٔ قمر، ۵۰/۵۴

الْعَقْلَ.»[1] (نخستین چیزی که خداوند آفرید خرد بود). در مورد ترتیب خلقت، محمّد بن سرخ نیشابوری می‌گوید: «بدانکه ایزد عزّوجلّ مبدعات پدید آورد ابداع نخستین مبدَع بگفتِ حکمای اوائل عقل بود و به گفتِ اسلامیان قلم کتاب بود از آن دیگر نفس، و سه دیگر طبیعت و این سه را کلیّات گفتند.»[2]

ناصر خسرو در جایی دیگر می‌گوید:

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان   باز گرد، ای سَرَه انجام، بدان نیک آغاز
۱۲/۵۰

۳

فضل سخن کی شناسد آنکه نداند   فضل اساس و امام و حجّت و ماذون؟
۳۹/۴

این چهار کلمه ناظر به مراتب دعوت اسماعیلیان است و در جای دیگر می‌گوید:

این علم را قرار گه و گشتن   اندر میان حجّت و ماذونست
۴۵/۱۲۰

حمیدالدّین کرمانی مراتب هفتگانه دعوت را بدین ترتیب ذکر می‌کند: ناطق، اساس، امام، باب، حجّت، داعی، ماذون[3]. ناصرخسرو این هفت مرتبه را اینگونه بیان می‌دارد: رسول، وصّی، امام، حجّت، داعی، ماذون، مستجیب،[4] از این بیت هم بر می‌آید که ناصرخسرو که حجّت بوده داعیان و ماذونان را تعیین می‌کرده است:

فخر جوید بر حکیمان جان سقراط بزرگ
گر تو ای حجّت مر او را پیش خود ماذون کنی
۴۱/۱۲

۴

اگر اشتر و اسپ و استر نباشد   کجا قهرمانی بود قهرمان را
۱۷/۵

۱- احیاء علوم الدّین، ج ۳، ص ۴.
۲. شرح قصیدهٔ ابوالهیثم، ص ۹.
۳. راحة‌العقل، ص ۱۳۸.
۴. جامع‌الحکمتین، ص ۱۱۰.

«قهرمان» به معنی ناظر و سرپرست مزارع و چهارپایان بوده که در جای دیگر هم گفته است:

چه یافتی که بدان بر جهان و جانوران   چنین مسلّط و سالار و قهرمان شده‌ای
۸/۲۰۶

سنایی نیز گوید:

گرگ را برمیش کردن قهرمان باشد زجهل
گربه را برپیه کردن پاسبان باشد خطا

دیوان ص ۲۰

یحیی بن آدم قرشی عبارت زیر را در کتاب خود آورده است: «أَسْلَمَ دِهْقانٌ مِنْ أَهْلِ عَيْنِ التَّمر، فَقَالَ لَهُ عَلى عَلَيه السّلامُ: أَمَّا جِزْيَةُ رأسِکَ فَنَرْفَعُهَا وَ أما أَرْضُکَ فَلِلْمُسلِمينَ فَإنْ شِئتَ فَرضْنَا لَکَ وَ إنْ شِئتَ جَعَلْناکَ قَهرمانا.»[1] (دهقانی از اهل عین‌التّمر اسلام آورد. حضرت علی علیه‌السّلام به او گفت: سرگزیت تو را برمی‌داریم و زمینت از آنِ مسلمانان خواهد بود اگر خواستی بر تو واجب می‌کنیم و اگر خواستی تو را قهرمان قرار می‌دهیم.)

۵

نام قضا خرد کن و نام قدر سخن   یاد است این سخن ز یکی نامور مرا
۳۴/۶

می‌خواهد بگوید که «قضا و قدر» همان «عقل و نفس» است و احتمال دارد از کلمهٔ «نامور»، ابویعقوب سجستانی یا یکی از شاگردان او را اراده کرده باشد، زیرا او در کتاب تحفة‌المستجیبین خود دربارهٔ عقل و نفس چنین می‌گوید:

«و یقال للعقل القضاء علی أنَّ بالعقل تقضي النّفس إدراک المعلومات و الظّفر بالمطلوبات. و يُقَالُ لِلّنفسِ القَدَر فَمَعْنَاهُ أنَّ الّذِیْ يَتَّحِدُ بِالنَّفْسِ مِنْ فَوائِدِ الْعَقْلِ فَإنَّ التَّقْدير وَ التَّحديد محیطانِ بِهِ.»[2] (عقل را قضا گویند زیرا نفس به وسیلهٔ عقل قضا بر ادراک معلومات می‌کند و بر مرادها دست می‌یابد و نفس را «قدر» گویند. معنای آن اینست که آنچه از فوائد عقل با نفس اتحاد می‌یابد، قدر و اندازه احاطه به آن دارد.)

---

۱. *الخراج*، ص ۴۳.
۲. خمس *رسائل اسماعیلیة*، ص ۱۴۹.

و در جای دیگر ناصرخسرو گفته است:

بـی هـیچ عـلّتی ز قـضا عـقل دادمـان
زین روی نام عقل سوی اهل دین قضاست
۱۹/۱۸۶

۶

چو کـفتاری کـه بـندندش بـعمدا همی گوید که «اینجا نیست کفتار»
۳۵/۹

معروف چنان است که کفتار با سخن نرم رام می‌شود و صیّادان کفتار هنگام صید با آهنگ خوش به فارسی می‌گویند «کفتار نیست» و آن را تکرار می‌کنند و در عربی هم می‌گویند «خامِری امّ عامر»، امّ عامر کنیهٔ کفتار است یعنی: (ای کفتار پنهان شو). حضرت علی (ع) فرموده است: «لا أكُونُ كالضَّبُع يَخْضَعُهَا الْقَولُ فَتَخْرُجُ فَتُصَادُ.»[1] یعنی: (من همچون کفتار نیستم که سخن خوش او را رام کند و بیرون آید و صید گردد). مولانا هم به همین معنی اشاره کرده است:

هـمچو کـفتاری کـه مـی‌گیرندش، او
غـرّه آن گـفت: کـ «ایـن کـفتار کـو»[2]

۷

بـه مـیان قـدر و جـبر رهِ راست بـجوی
که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست
۲۳/۱۰

اشاره است به موضعی که شیعیان در مسئلهٔ «جبر و اختیار» بر پایهٔ فرموده حضرت امام جعفر صادق ـ علیه‌السّلام ـ اختیار کرده‌اند که: «لاَ جَبْرَ وَ لاَ تَفويْضَ بَلْ أمْرٌ بَيْنَ الامْرَين» (نه جبر است و نه قَدَر بلکه چیزی میان آن دو) آن حالت میانین بین جبر و قدر است که حاج ملّا هادی سبزواری دربارهٔ آن می‌گوید:

لكِـــنْ كَـمَا الوُجُـودُ مَـنْسُوبٌ لَـنَا
الفِـــعْلُ فِـــعلُ الله وَ هُـــوَ فِـعْلُنا[3]

---

۱. *ثمارالقلوب*، ص ۳۲۱. ۲. مثنوی، ص ۳۲۷.
۳. *شرح غررالفرائد*، ص ۱۷۶.

(ولی هم‌چنانکه وجود که از خداوند است به ما هم نسبت داده می‌شود. کارهای ما هم کار خداست و هم کار ما).

ابوالعلاء معرّی هم همین موضع را اختیار کرده، آن‌جا که گفته است:

لا تَعِشْ مُجبراً وَ لاَ قدریّاً
وَاجْتَهِدْ فِی تَوَسُّطٍ بَیْنَ بَیْنَا[۱]

(در حال جبر و قدر زندگی مکن و بکوش که در میان آن دو یعنی بین جبر و قدر باشی).

۸

زیرا که به تیرماه جو خورد
هر کو به بهار جو پراگند
۱۵/۱۱

در این بیت مضمون معروف: «مَا تَزْرَعْ تَحصُدْ» یعنی: (هرچه بکاری همان را درو می‌کنی) بکار رفته است ولی نکتهٔ قابل توجه این است که فصل بهار که شامل ماههای: فروردین، اردی‌بهشت و خرداد می‌باشد، فصل کاشتن است و پس از آن بدون فاصله ماه تیر می‌آید که هنگام درو کردن و خوردن نیست. در این جا تیر به معنی خریف و پاییز است که زمخشری در *مقدّمةالادب* به آن تصریح کرده است و ناصرخسرو مکرراً آن را بکار برده است:

با خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر
تا برتو نوبهار چه مایه گذشت و تیر
۱/۴۶

تا کی کنی گله که نه خوبست کار من
وز تیر ماه تیره‌تر آمد بهار من؟
۱/۱۴۰

۹

---

۱. *لزوم مالا یلزم*، ج ۲، ص ۳۶۸.

خواری مکش و کبر مکن بر ره دین رو
مؤمن نه مقصّر بود ای پیر نه غالی
۲۹/۲۱

اشاره است به عبارت: «دِیْنُ اللهِ بَیْنَ المُقَصِّرِ وَ الْغالِی.»[1] (دین خداوند میان تقصیر و غلوّ است) این همان اقتصادی است که در اعتقاد لازم است که حالت میانین افراط و تفریط باشد.

شاعر عرب گوید:

یَقُولُ لِیَ الوَاشُونَ: کَیْفَ تُحِبُّها؟
فَقُلْتُ لَهُمْ: بَیْنَ المُقَصِّرِ وَ الْغالِی[2]

(سخن چینان می‌گویند چه گونه آن زن را دوست داری؟ به ایشان گفتم در دوست داشتن او نه کوتاهی می‌کنم و نه غلوّ می‌نمایم.)

ناصرخسرو در جای دیگر نیز می‌گوید:

برتر مشو از حدّ و نه فروتر
هُش دار مقصّر مباش و غالی
۱۳/۲۲۴

۱۰

زین بی وفا، وفا چه طمع داری؟
چون دَر دَمی به بیخته خاکستر؟
۴۶/۲۲

این تعبیر در ادب عربی نیز دیده می‌شود. حریری می‌گوید: «وَ نَفَخْتَ فِي غَیرِ ضَرَمٍ»[3] یعنی: (در غیر آتش دمیدی).

شاعری در این رابطه گفته است:

وَ لَوناراً نَفَخْتَ بِها أضاءَتْ
وَ لٰکِن أنْتَ تَنْفَخُ فِی الرَّمادِ[4]

---

۱. *عیون الاخبار*، ص ۳۲۷. ۲. *تکملة تاریخ الطبری*، ص ۲۲۹. ۳. *مقامات*، ص ۲۴.
۴. *الجامع فی اخبار ابی العلاء*، ص ۳۹۰.

(اگر به آتش بدمی روشن می‌گردد ولی تو در خاکستر می‌دمی.)

۱۱

گـرّیست ایـن جـهان بـه مـثل، زیـرا
بس نـاخوشست و خـوش بـخارد گـر
۴۹/۲۲

بیماری گری و خارش آن جمع میان «ناخوشی» و «خوشی» یعنی لذّت و ألم است. «وَ مَثَلُ مَنْ بِهِ جَرَبٌ فَيَحُكُّهُ، فَيَجِدُهُ لذّةً و غمّاً فِي وَقْتٍ واحِدٍ.»[1] (مثل کسی که دچار بیماری گری است که آن را می‌خارانـد و لذت و ألم را در آنِ واحد درمی‌یابد.)

۱۲

دنـــیا خـــطر نـــدارد یک ذرّه
ســـوی خـــدای داور بـــی‌یاور
نـــزدیک او اگـــر خـــطرش هستی
یک شـــربت آب کـــی خـوردی کـافر
۲۲/۶۰ و ۶۱

ناظر است به این حدیث شریف: «لَوْ كَانَتِ الدُّنيا تَعْدِلُ عِـنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعوضَةٍ مَاسَقَى كَافِراً مِنهَا شَرْبَةَ مَاءٍ.»[2] (اگر دنیا به اندازه بال پشه‌ای نزد خداوند ارزش می‌داشت، کافری را یک شربت آب هم نمی‌داد.)

۱۳

در جهانِ دین بر اسپ دل سفر بـایَذت کـرد
گر همی خواهی چریدن، مر ترا بـاید چـمید
۲۱/۲۵

تعبیر «هر که چمد چرد» از توقیعات عبدالله بن طاهر است: «مَنْ سَعیٰ رَعیٰ وَ مَنْ لَزِمَ المَنَامَ رَأى الاحْلامَ.»[3] و این معنی از توقیعات انوشیروان گرفته شـده کـه او

۱. *رسائل اخوان الصّفا*، ج ۳، ص ۶۶.
۲. *الرّسالة العليّة فى الاحاديث النبويّة*، ص ۲۲۹.
۳. *المحاسن و الاضداد*، ص ۱۰۹.

می‌گفت: «کی رود چرد و کی خسبد خواب بیند.» ناصرخسرو در جای دیگر نیز این تعبیر را بکار برده است:

چمیدن به نیکیت باید، که مرد   ز نیکی چرد چون به نیکی چمد
۴۵/۱۲۸

۱۴

پسران علی امروز مرو را بسزا   پسرانند چو مر دختر او را پسرند
۲۶/۳۱

می‌خواهد بگوید پسران دختر پیمبر پسران خود پیمبر بشمار می‌آیند و این مطابقت دارد با آیهٔ مباهله «و ابناءنا و ابناءکم»[1] که از ابناء یعنی پسران حضرت امام حسن و امام حسین - علیهما السّلام - اراده شده و این برخلاف عقائد بیشتر اعراب است که فرزند دختر را زادهٔ بیگانه می‌دانستند که شاعرشان گفته است:

بَنُونَا بَنُو أبنَاءِ نَا وَ بَنَاتُنَا   بَنُوهُنَّ أبنَاءُ الرِّجالِ الأبَاعِدِ[2]

(پسرانِ پسرانِ ما در حقیقت پسران ما هستند در حالی که پسران دختران ما پسران مردان بیگانه هستند.)

۱۵

پسرت گر جگر است از تن تو فاطمیان

مر نبی را و علی را به حقیقت جگرند
۴۷/۳۱

فاطمیان جگر پیغمبر و علی هستند بنابر مثل معروف که فرزندان جگر پدران‌اند: «أوْلادُنَا أکْبَادُنا.»[3] و در شعر عربی هم آمده است:

وَإنَّما أولاَدُنَا بَيْنَنَا   أكْبادُنَا تَمْشِيْ عَلَى الأرضِ[4]

(فرزندان ما در میان ما جگرهای ما هستند که بر روی زمین راه می‌روند.)

۱۶

عقوبت محالست اگر بت‌پرست   به فرمان ایزد پرستد صنم

---

۱. سورهٔ آل عمران (۳) آیهٔ ۶۱.
۲. *شرح ابن عقیل*، ج ۱، ص ۲۰۹.
۳. *سفینة‌البحار*، ج ۲، ص ۶۸۴.
۴. *التمثیل والمحاضرة*، ص ۴۶۱.

۳/۳۰

این بیت ردّ بر عقیدهٔ جبریه است که می‌گویند همه چیز با خواست خداوند است، حتّی بت‌پرستی بت‌پرستان. ناصرخسرو می‌گوید: اگر خداوند خود مجبور کرده و خود هم مجازات کند محال است، زیرا لازم می‌آید که خداوند ستمگر باشد، لذا پس از این بیت گوید:

عقوبت محالست اگر بت پرست — بـه فـرمان ایـزد پـرستد صـنم

ابوالعلاء معرّی نیز عین همین مطلب را ذکر کرده است:

إنْ کَانَ مَنْ فَعَلَ الکَبائِرَ مُجْبِراً — فَعِقابُهٗ ظُلْمٌ عَـلیٰ مَـنْ یَـفْعلُ [1]

(اگر مرتکب گناهان کبیره در کار خود مجبور باشد، بنابراین مجازات او ستمی است از مجازات کننده نسبت به او.)

۱۷

که دانست از اوّل، چـه گـوئی کـه ایـدون

زمــــان را بـپیمود شـاید بـه پـنگان؟

۱۲/۳۹

«پنگان» همان کلمه‌ای است که معرب آن «فنجان» است و سابقاً با فنجان‌های آبی و ریگی تعیین وقت و زمان می‌کردند و عالمان به این امر را «فنجامیّین» و علم به این روش را «علم البنکامات» می‌نامیدند. این کلمه را ابن بطوطه و ابن جبیر بـه صورت «منجانه» یاد کرده‌اند و ناصرخسرو در جائی دیگر نیز اشاره به پـنگان کرده است:

دراین صندوق ساعت عمرها راد هر بی رحمت

هـــــــمی بر ما بپیماید بدین گردنده پنگانها

۳۰/۲۱۱

۱۸

اشـــتر چـــو هـــلاک گشت خـــواهـد

آیـــــد بـــــه ســـر چَـــه و لب جـــر

---

۱. *الجامع فی اخبار ابی العلاء*، ص ۴۰۵.

۴۱/۴۳

در عربی می‌گویند: «إذَا جَاءَ أَجَلُ البَعِيرِ حَامَ حَوْلَ البِير.»[1] (هرگاه مرگ شتر فرا رسد گِرد چاه گردد.) این تعبیر از امثال اعاجم یعنی ایرانیان دانسته شده است:

أَسَارَتِ الفُرْسُ فِي أَجْنَادِهَا مَثَلاً وَللأَعَاجِمِ فِي أَيَّامِهَا مَثَلٌ
قَالُوا: إذَا جَمَلٌ حانَتْ مَنِيَّتُهُ أطَافَ بِالبِئْرِ حَتّی يَهْلِكَ الجَمَلُ[2]

(فارسیان در میان سپاهیان خود مثلی را به گردش درآورده‌اند. ایرانیان را در روزگارانشان مثلی بوده است. گفتند زمانی که شتری مرگش فرا رسد گِرد چاه می‌گردد تا آن شتر هلاک شود.)

۱۹

سرد و تاریک شد، ای پور، سپیده دم دین
خُرِّه عرش هم اکنون بکند بانگ نماز

۴۰/۵۰

«خُرِّه» به معنی خروس است. اشاره است به خروس عرشی که بامدادان با یاد خدا مردمان را بیدار می‌کند و در اسلام هم می‌گویند که این خروس فریاد: «سُبُّوحٌ قُدُّوسٌ رَبُّ المَلائِكَةِ وَ الرُّوح»[3] سر می‌دهد. المؤیّد فی‌الدّین شیرازی گفته است:

و إنَّ دِيكَ العَرْشِ ذُوشَأْنٍ عَجَبْ قَدْ لِزِمَ السُّوالُ عَنْهُ وَ وَجَبْ
وَ دَأْبُهُ تَرَصُّدُ الأَوْقَاتِ مِنْ قِبَلِ الأَذَانِ لِلصَّلوٰةِ

دیوان ص ۲۰۳

(همانا خروس عرش را شأنی عجیب است که لازم و واجب است از آن سوال شود و عادات او انتظار کشیدن اوقات است تا وقت نماز را اذان گوید و اعلام کند.)

۲۰

بازی گریست این فلک گردان امروز کرد تابعه تلقینم

۱۳/۶۰

---

۱. *مجمع‌الامثال*، ص ۷۷. ۲. *التمثیل والمحاضرة*، ص ۳۳۷.
۳. *دعائم الاسلام*، ص ۱۳۹.

«تابعه» جن و شیطانی را گویند که به شعرا شعر تلقین می‌کند. ابوالعلاء معرّی گفته است: «إنَّ لِکُلِّ شاعِرٍ شَیْطانَاً یَقُولُ الشِّعْرَ علَیَ لِسَانِهِ.»[۱] یعنی: (هر شاعری را شیطانی است که او شعر را بر زبان شاعر می‌دارد). ابوالفتوح رازی در ذیل شعر ابوالنجم عجلی می‌گوید:

إنِّی وَ کُلُّ شَاعِرٍ مِنَ البَشَرْ　　شَیْطانُهُ أُنثٰی وَ شَیطانی ذَکَرْ

(من و هر شاعری از میان انسان‌ها شیطانی داریم که شیطان آنان ماده ولی شیطان من نر است.)

و نیز گوید: آن شیطان را می‌خواهد که عرب آن را «تابعه» خواند و گوید هر شاعر را از جنّ و انس تابعه‌ای باشد که او را شعر تلقین کند.[۲]

۲۱

پسنده‌ست با زهد عمّار و بوذر　　کند مدح محمود مر عنصری را؟

من آنم که در پای خوکان نریزم　　مرایــن قیمتی درّ لفظ دری را

۳۱/۶۴ و ۳۲

شعر خود را که با الفاظ فارسی دری است تشبیه به مروارید گرانبها کرده و اگر آن را در ستایش مردان ناشایست بکار برد مانند آنست که مروارید را در پای خوکان ریخته است. در عربی این مثل آمده است که: «لَا تَطْرَحُوا الدُّرَّ تَحْتَ أرْجُلِ الخَنَازِیر»[۳] (میفکنید مروارید را در زیر پای خوکان) و گاهی هم تعبیر به آویختن مروارید به گردن خوکان می‌شود مانند:

قَالُوا: مَدَحْتَ انا ساً لاخلاَقَ لَهُمْ　　مَدحاً یُناسِبُ أنواعَ الأزاهیر

فَقُلتُ: لاَتُعْذرُونِی أنَّنِی رَجُلٌ　　أُقَلِّدُ الدُّرَّ أعناقَ الخَنازیر[۴]

(گفتند: تو مردمی را ستایش می‌کنی که دارای خوی نیک نیستند و این ستایش درخور انواع گل‌ها و شکوفه‌هاست. من گفتم: مرا معذور مدارید زیرا من مردی هستم که مروارید را به گردن خوکان می‌آویزم.)

۲۲

---

۱. *رسائل ابی العلاء المعری*، ص ۱۰۹.　۲. *تفسیر ابوالفتوح رازی*، ج ۱، ص ۵۱.
۳. *التمثیل والمحاضرة*، ص ۱۵.　۴. *تتمة‌الیتیمة*، ج ۱، ص ۱۵۲.

دشمن عدلند و ضدّ حکمت اگر چند

یکسره امروز حاکمند و معدّل

۲۲/۶۱

او در بکار بردن «عدل و معدّل» و «حکمت و حاکم» صنعت اشتقاق را به کار برده است. «معدّل» یکی از اصطلاحات حقوقی است یعنی کسی که حکم به عدالت شاهدان در دادگاه می‌کرده است و همیشه با کلمه «مزکّی» همراه آورده می‌شود یعنی کسی که حکم به تزکیه و پاکی شاهدان می‌کند. بیهقی در داستان حسنک وزیر می‌گوید: «و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدّلان و مزکّیان کسانی که نامدار و فراروی بودند هم آنجا حاضر بودند.»[1]

۲۳

مرغ که در دام پر چنه طمع افگند

بختِ بد آن گاه خاردش رگ بسمل

۲۳/۶۱

«رگ بسمل» رگی است که هنگام ذبح بریده می‌شود. چون در هنگام ذبح جانوران «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته می‌شود «بسمل کردن» به معنای ذبح شرعی است. منوچهری دامغانی گفته است:

بیامد اوفتان خیزان بر من

چنان مرغی که باشد نیم بسمل

دیوان ص ۶۵

در عربی بنابر قاعده‌ای که آن را «نحت» گویند فعل بَسْمَلَ یُبَسْمِلُ از آن ساخته شده و در این بیت اسم فاعل آن که «مُبَسْمِل» ا‌ ت دیده می‌شود:

لَقَدْ بَسْمَلَتْ لَیلیٰ غَدَاةَ لَقِیتُهَا　　　أَلاَ حَبَّذاَ ذَاکَ الغَزَالُ المُبَسْمِلُ[2]

(بامدادانی که لیلی را دیدم مرا بسمل کرد، چه خوب است این آهوی بسمل‌کننده)

۲۴

بشو زی امامی که خطّ پدرْش است　　　به تعویذْ خیرات مر خیبری را

---

۱. *تاریخ بیهقی*، ص ۱۸۳.　　۲. *کتاب الزینة*، ج ۲، ص ۱۱.

۳۹/۶۴

یعنی برو به سوی امامی (= المستنصر بالله) که خط پدر او (= علیّ بن ابی طالب) برای یهودیان خیبر همچون تعویذ (= دعای محافظت که بر گردن یا بازو می‌بستند، تمیمه) که خیر و سعادت بیار می‌آورد. اشاره است به نامه‌ای که یهودیان ادعا می‌کردند به دستخط حضرت علیّ بن ابی طالب ـ علیه السلام ـ در دست دارند که در آن در امان خدا و ذمّهٔ رسول خدا خود و دین و مالشان محفوظ است و از پرداخت جزیه معاف هستند. در زمان القائم بامرالله این نامه بر خطیب بغدادی عرضه شد معلوم گردید که آن مجعول و مزّور است.[1]

۲۵

این زرد تنِ لاغرِ گِلْ خوارِ سیه‌سار　　　زردست و نزارست و چنین باشد گِل خوار

۱/۷۶

ناصر خسرو مرادش از لاغر گل خوار سیه سار «قلم» است که از نی زرد رنگ ساخته شده و مرکّب دوات تشبیه به گِل شده است و مراد او از گل «گل نیشابوری» است که آن به صورت نُقل ساخته می‌شد و در درمان بسیاری از بیماریها بکار می‌رفت. یکی از عوارض آن این بود که رنگ چهره را زرد می‌ساخت. سلطان محمود غزنوی به خوردن این گل معتاد بوده چنانکه دربارهٔ او گفته شده است: «چنین گویند که سلطان محمود غازی را روی نیکو نبود کشیده روی بود و خشک و دراز گردن و بلندبینی و کوسه بود. و بسبب آنکه پیوسته گل خوردی زرد روی می‌بودی.»[2]

۲۶

عالم قدیم نیست سوی دانا　　　مشنو مُحال دهری شیدا را

۱۱/۷۷

«قدیم» چیزی است که مسبوق به عدم یا چیزی دیگر باشد در برابر «حادث». مراد از دهری کسی است که عقیده به صانع عالم و ذات باری تعالی و خلقت او ندارد بلکه دهر و روزگار را فاعل و صانع می‌داند که در قرآن دربارهٔ آنان چنین آمده

---

۱. نک: *معجم‌الادباء*، ج ۴، ص ۱۸.　　۲. *سیرالملوک*، ص ۶۰.

است: «وَ مَا يُهْلِكُنَا إلاَّ الدَّهْرُ.»[1] یعنی: (این دهر است که ما را می‌میراند). شاید مراد شاعر از دهریان ابوالعبّاس ایرانشهری و محمّد بن زکریای رازی باشند که در زادالمسافرین از آنان تعبیر به طباعیان و دهریان و اصحاب هیولی کرده است.[2]

۲۷

هر آنکه کزو باز ماند خطیب فزاید برو بی‌سُعالی سُعال

۶/۱۱۶

«سُعال» به معنی سرفه است. وقتی خطیب در حال سخن مطلبی را فراموش کند بدون آنکه سرفه‌اش بیاید سرفه می‌کند. ابن عبد ربّه اشاره به این موضوع کرده است: «وَ يَتَسَاعَلُ مِنْ غَيرِ سَعْلَةٍ.»[3] (خود را به سرفه می‌زند بدون اینکه سرفه داشته باشد.)

۲۸

گرگ مال و ضیاع تو نخورد گرگ صعب تو میر و بُندارست

۲۵/۱۳۴

«بندار» مِخفف «بنه دار» کسی که اموال و خزائن دولتی و سلطانی را در اختیار داشته و معمولاً بنداران در ردیف امیران بوده‌اند که ناصرخسرو در جای دیگر نیز می‌گوید:

در طمع روز و شب میان بسته بر درِ شاه و میرو بُندارند

۴۳/۲۲۸

بنداران دارای لباسی خاص بوده‌اند چنانکه بیهقی می‌گوید: «و حصیری در آن روز در جبّه‌ای بود زرد مزعفری و پسرش در جبهٔ بنداری.»[4] این کلمه از فارسی وارد عربی شده و از آن مصدر «بندرة» ساخته‌اند. ابن حوقل می‌گوید: «برای هر ناحیه‌ای از سجستان قاضی و صاحب خبر و برید و صاحب معونت و کاتب سلّه‌ای است که معروف به بندار است و خراج مطالبه می‌کند.»[5]

۲۹

---

۱. سورهٔ جاثیه (۴۵)، آیهٔ ۲۴.
۲. *زادالمسافرین*، ص ۷۳.
۳. *عقدالفرید*، ج ۱، ص ۲۸۷.
۴. *تاریخ بیهقی*، ص ۱۷۱.
۵. *صورة‌الارض*، ص ۳۵۶.

ایـزدْش عطاداد بـه پیغمبراز یـراک — اویست حقیقت یکی از سبع مثانیش
۴۰/۱۳۸

«سبع مثانی» که به فارسی هفتی از دو گانه ترجمه شده به سورهٔ فاتحةالکتاب اطلاق می‌شود زیرا هفت آیت است که در هر نمازی دوبار خوانده می‌شود و برخی گفته‌اند به جهت اینکه دو بار نازل شده یکبار به مکه و دیگر بار به مدینه.[1] سنایی گوید:

ز سبع سموات تـابر نـپری — ندانی تو تفسیر سبع المثانی
دیوان ص ۶۷۶

۳۰

حیلت و مکر ست فقه و علم او و، سوی او — نیست دانا هرکه او مُحتال یا مَکّار نیست
۲۱/۱۴۷

«حیله» در لغت به معنی «مکر و فریب» است ولی شاعر وقتی آن را همراه با فقه و علم می‌آورد از آن «حیله‌های فقهی» را اراده می‌کند که در فقه ابوحنیفه کاربرد داشته چنان که ثعالبی می‌گوید: «و ابوحنیفة فی الفقه هو لم یسبق فی الحیل الفقهیّة و لم یلحق الی یومنا هذا.»[2] (ابوحنیفه را در حیله‌های فقهی سابق و لاحقی نیست) از مهم‌ترین کتابها در حیله‌های فقهی کتاب الحیل فی الفقه طبری قزوینی شافعی و الحیل و المخارج خصّاف است که اوّلی در سال ۱۹۲۲ و دومی در سال ۱۹۲۳ به وسیلهٔ ژوزف شاخت در هانور آلمان چاپ شده است. ناصرخسرو هر چند در خطاب با مخالفان حیله‌های فقهی را منظور داشته ولی معنی لغوی را هم مناسب دانسته لذا در مصراع دوم «محتال» به معنی حیله‌گر را با مرادف آن که «مکّار» باشد آورده است.

۳۱

چون عمرو عاص پیش علی دی مَه — پیش بهار عاجز و رسوا شد
۱۵/۱۶۱

اشاره به داستان معروف عمروعاص است که وقتی در نبرد برابر حضرت علی

---

۱. *کشف‌الاسرار*، ج ۵، ص ۳۳۷.
۲. *لطائف‌المعارف*، ص ۶۸.

(ع) قرار گرفت عورت خود را نمایان ساخت تا با این عمل جان خود را نجات دهد زیرا می‌دانست که آن حضرت با تقوی و عفافی که دارد نگاه به شرمگاه او نمی‌کند. و شاعر هم در این بیت اشاره به همین داستان دارد:

وَ لا خَیرَ فی دَفْعِ الرَّدیٰ بِمَذَلَّةٍ　　　کَماَ رَدَّهَا یَوماً بِسَوأئِةٍ عَمْرُوٌ[1]

(خوب نیست که آدمی مرگ را با پذیرفتن خواری و خفّتی دفع کند. چنانکه عمروعاص با نشان دادن شرمگاه خود، خود را از مرگ رهائی بخشید.)

۳۲

گفتا که «اگر کسی به صد دوران　　　بوده‌ست ستمگریّ و جبّاری
چون گفت که: «لا إله إلا الله»　　　نایدْش به روی هیچ دشواری»

۲۲/۱۶۷ و ۲۳

شاید مراد او برخی از مرجئه باشند که می‌گفتند: کسی که «لاَ إلهَ إلاَّ الله» و «محمّد رَسوُلُ اللهِ» بگوید و حرام را حرام و حلال را حلال بداند به بهشت می‌رود هر چند زنا و سرقت و قتل و شرب خمر کند.[2]

۳۳

گر نیست طاقتم که تن خویش را　　　بر کاروان دیو سلیمان کنم
آن دیو را که در تن و جان منست　　　باری به تیغ عقل مسلمان کنم

۳۲/۱۷۷ و ۳۳

«مسلمان شدن دیو» ناظر است به تعبیری که در روایت حضرت رسول (ص) آمده که: «ماَ مِنْکُمْ مِنْ أحَدٍ إلاَّ وَلَهُ شَیْطانٌ. قالوا: وَ أنْتَ یا رَسولَ اللهِ؟ قال: وَ أناَ، إلاَّ إنَّ اللهَ أعانَنِی فاسْلَمَ فَلاَ یأمُرُ الاَّ بِخَیْرٍ»[3] (هر یک از شما شیطانی را به همراه دارد. پرسیدند حتّی شما ای فرستادهٔ خداوند. فرمود و من هم. جز اینکه خداوند مرا یاری داد تا آن شیطان مسلمان شد و به جز خیر فرمان نمی‌دهد.)

ناصرخسرو در جایی دیگر نیز می‌گوید:

مرا درپیرهن دیوی منافق بودوگردنکش　　　ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش

---

۱. *نشوارالمحاضرة*، ج ۳، ص ۲۳۱.　۲. *التنبیه والرّدّ علی اهل الاهواء والبدع*، ص ۴۸.
۳. *احیاء علوم‌الدّین*، ج ۳، ص ۲۸.

۴۹/۱۰۸

۳۴

یکی روزنامه‌ست مر کارها را　　　که آن را جهان‌دار دادار دارد

۶۰/۱۷۹

«روزنامه» نامه و کاغذی که اعمال و کارهای روزانه را در آن می‌نویسند. این کلمه که در پهلوی «روچ نامک» بوده در عربی به «روزنامج» معرب شده و در فارسی «روزنامچه» هم گویند. خوارزمی در کتاب خود این کلمه را چنین تفسیر کرده است: «الرُّوزنامَج تفسیره کِتَابُ الیَومِ لأَنَّهُ یُکتَبُ فِیه مَا یَجْری کلَّ یومٍ مِنِ استِخْراجٍ أوْنَفَقَةٍ أوغَیْرِ ذلِکَ.»[1] (روزنامج (= روزنامه) معنی آن نامهٔ روز است. زیرا در آن هرچه در روز رخ می‌دهد نوشته می‌گردد از دخل و خرج و مانند آن.)

۳۵

هرگه که همیشه دل تو بی هُش و خفته‌ست　　　بیدار چه سود ست ترا چشم چو خرگوش؟

۲/۱۹۵

اشاره است به اینکه خرگوش در حال خواب چشمانش بیدار است. جاحظ اشاره به این معنی دارد: «.. وَ لِمَ نَامَتِ الارنبُ مَفْتُوحَةَ العَیْنَینِ.»[2]

متنبّی نیز اشاره به این معنی دارد:

أرانِبٌ غَیرَ أنَّهُم مُلُوکٌ　　　مُفَتَّحةٌ عُیُونُهُمْ نِیَامٌ[3]

(آنان خرگوشانی‌اند جز اینکه پادشاهان هم هستند. چشمانشان باز ولی در خوابند.)

ناصرخسرو در جای دیگر نیز گفته است:

خرگوش وار دیدم مردم را　　　خفته دو چشم باز و خرد رفته

۸/۱۴۳

۳۶

چند ناگاهان به چاه اندر فتاد　　　آنکه او مر دیگری را چاه کند

---

۱. *مفاتیح‌العلوم*، ص ۵۴.　۲. *التربیع و التدویر*، ص ۹۶.
۳. *ثمارالقلوب*، ص ۳۱۲.

۹/۲۰۷

در عربی نیز آمده: «مَنْ حَفَرَ بِئراً لِغَيْرِهِ سَقَطَ فيها»[1] (هر که برای دیگران چاه کند خود در آن افتد.) در پهلوی نیز آمده: «کی هیمالان راذ چاه اپکند خویش اندر افتید.»[2] ابوالفضل سکّری مروزی که مضامین بدیع را از فارسی اخذ می‌کرده، گوید:

کَمْ مَاكِرٍ حَاقَ بِهِ مَكْرُهُ   وَ وَاقِعٍ فِي بَعْضِ مَا يَحْفِر

یتیمةالدّهر ج ۴ ص ۸۷

(چه بسیار مکرورزی که به مکر خود دچار گردید و چاه‌کنی که در یکی از چاههائی که برای دیگران کنده بود افتاد.)

۳۷

لیکن از راه عقل هشیاران   بشناسند فربهی ز اماس

۲۴/۲۰۹

حریری در مقامات می‌گوید: «إسْتَسْمَنْتَ ذَا وَرَمٍ»[3] (کسی را که دچار بیماری آماس بود تو فربه پنداشتی.) یعنی ورم‌دار را فربه پنداشتی. متنبّی نیز گفته است:

أُعِيذُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صادِقَةٍ   أنْ تَحْسَبَ الشَّحمَ فِيمَنْ شَحْمُهُ وَرَمٌ

(نظرهای راستین ترا نگه می‌دارم از اینکه تو پیه بدن کسی را که آماس است پیه واقعی به پنداری.)

و عطّار گفته است:

زهی شد در گلویت گر زهت کرد   که آماسی بود گر فربهت کرد[4]

۳۸

ای خردمند هوش دار که خلق   بس به اسداس در زدند اخماس

۲۵/۲۰۹

از ضرب المثل‌های عربی است که: «ضَرَبَ أخْماساً لأسْدَاسٍ» و شاعر نیز گوید:

إذا أرادَ امرءٌ مكراً جَنىٰ عِللاً   وَ ظَلَّ يَضْرِبُ أخماساً لأسْداسِ[5]

---

۱. *التمثیل والمحاضره*، ص ۱۷. ۲. *اخلاق ایران باستان*، ص ۳۱. ۳. *مقامات*، ص ۲۴.
۴. *اسرارنامه*، ص ۱۲۵. ۵. *عقدالفرید*، ج ۲، ص ۷۲.

(هرگاه مردی بخواهد مکری به کار گیرد سبب‌هائی را گرد می‌آورد و پنجگان‌ها را در ششگان ضرب می‌کند.)

۳۹

از نام تو بگدازد بدخواه تو، گوئی   ماهست مگر نامت و بدخواه تو کتّان
۸۲/۲۳۲

مشهور بوده که نور ماه، کتّان را می‌پوساند. جاحظ گوید: «إنَّ القَمَرَ یَقْرِضُ الکَتَّانَ.»[۱]
(همانا ماه کتّان را پاره می‌کند.)
شاعر عرب نیز گوید:

لاَ تَعْجَبُوا مِنْ بَلیٰ غَلاَلَتِهِ   قَدْ زُرَّ أزْرارُهُ عَلیٰ القَمَر[۲]

(شگفت مدارید از پوسیدگی پیراهن او زیرا دگمه‌های آن بر روی ماه بسته شده است.)
و فرخی گفته است:

از کین او دل دشمن چنان شود   کز نور ماه درخشنده جامهٔ کتّان
دیوان ص ۲۵۴

۴۰

زی خازن علم و حکم و خانهٔ معمور   با نام بزرگ آنکه بدو دهر معمّر
۱۲۱/۲۴۲

«خانه معمور» همان بیت المعمور است که می‌گویند خانه‌ای است در آسمان چهارم در برابر کعبه.[۳] رشیدالدین میبدی در ذیل آیهٔ شریفهٔ: «و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل»[۴] (زمانیکه ابراهیم و اسماعیل پایه‌های بیت کعبه را بالا می‌برند.) گوید: «در زمین خانه‌ای ساختند و مطاف جهانیان کردند و در آسمان خانه‌ای ساختند و مطاف آسمانیان کردند آن را بیت‌المعمور گویند و فریشتگان روی بدان آرند و این یکی را کعبه نام نهادند و آدمیان روی به آن آرند.»[۵]

---

۱. *التّربیع والتدویر*، ص ۶۳.
۲. *معاهدالتنصیص*، ج ۲، ص ۱۲۹.
۳. *ترجمان القران* ذیل «عمر».
۴. سورهٔ بقره (۲)، آیهٔ ۱۲۷.
۵. *کشف الاسرار*، ج ۱، ص ۳۶۶.

منابع و مآخذ

احیاء علوم‌الدّین، امام محمّد غزّالی، قاهره مطبعة الاستقامة (بدون تاریخ).
اخلاق ایران باستان، دینشاه ایرانی، برلن ۱۳۰۹ ش.
اسرارنامه، فریدالدّین عطّار، به کوشش دکتر سیّد صادق گوهرین، تهران، ۱۳۳۸ ش.
تاریخ بیهقی، به اهتمام دکتر قاسم غنی و دکتر علی‌اکبر فیّاض، تهران ۱۳۲۴ ش.
تحفة‌المستجیبین، ابویعقوب سجستانی، در خمس رسائل اسماعیلیة. با مقدمهٔ عارف تامر، سلمیّة سوریه ۱۹۵۶ م.
التّربیع و التدویر، عثمان بن بحر جاحظ، دمشق ۱۹۵۵ م.
ترجمان القرآن، میر سیّد شریف جرجانی به ترتیب عادل، تهران ۱۳۳۷ش.
تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۰ش.
تکملة تاریخ الطّبری، محمّد بن عبدالملک همدانی، بیروت ۱۹۶۱ م.
التّمثیل و المحاضرة، ابومنصور ثعالبی نیشابوری، قاهره ۱۳۸۱ق.
التّنبیه و الرّدّ علی اهل الأهواء و البدع، محمد بن احمد الملطی الشّافعی، بیروت ۱۹۶۸م.
ثمارالقلوب فی المضاف و المنسوب، ابومنصور ثعالبی نیشابوری، قاهره، ۱۳۶۴ ق.
جامع الحکمتین، ناصرخسرو قبادیانی به کوشش هانری کربن و دکتر محمّدمعین، تهران، ۱۳۳۲ش.
الجامع فی اخبار ابی العلاء المعرّی و آثاره، محمّد سلیم الجندی، دمشق ۱۳۸۲ ق.
الخراج، یحیی بن آدم، لیدن ۱۸۹۵م.
دیوان سنائی، به کوشش محمّد تقی مدّرس رضوی، تهران ۱۳۲۰ ش.
دیوان منوچهری دامغانی، به کوشش محمّد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۲۶ ش.
دیوان المؤیّد فی الدّین داعی الدّعاة شیرازی، قاهره، ۱۹۴۵م.
دعائم الإسلام، قاضی نعمان بن حیّون مغربی، قاهره ۱۳۸۳ ق، ۱۹۶۳م.
راحة العقل، حمیدالدّین کرمانی، قاهره ۱۹۵۳ م.

الرسالة العليّة فی الأحاديث النّبويّة، بيهقی سبزواری، تهران ۱۳۴۴ ش.
رسائل اخوان الصّفا و خلّان الوفا، بيروت ۱۹۷۵م.
زادالمسافرين، ناصرخسرو قبادیانی، برلن ۱۹۴۱م.
سفينةالبحار، شيخ عبّاس قمی، نجف ۱۳۵۲ق.
سيرالملوک، خواجه نظام الملک طوسی، تهران ۱۳۴۱ ش.
شرح الالفية لابن مالک، ابن عقيل، قاهره ۱۳۶۷ ق.
شرح غرر الفرائد، حاج ملا هادی سبزواری به اهتمام توشی هيكو ايزوتسو و مهدی محقق، تهران ۱۳۴۸ش.
صورةالارض، ابن حوقل، تهران چاپ افست (بدون تاريخ)
عيون الاخبار، ابن قتيبهٔ دينوری، دارالکتب المصريّة (بدون تاريخ)
کشف الاسرار و عدّة الابرار، ابوالفضل رشيدالدّين ميبدی، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ ش.
لطائف المعارف، ابومنصور ثعالبی نيشابوری، قاهره ۱۳۴۶ق.
معاهد التّنصيص فی شرح شواهد التّلخيص، عبدالرحيم عبّاسی، قاهره ۱۳۷۶ ق.
معجم الادباء، ياقوت حموی، قاهره ۱۳۵۵ ق.
مفاتيح العلوم، خوارزمی، قاهره ۱۳۴۹ ق.
مقامات حريری، حريری، قاهره ۱۳۲۶ق.
نشوار المحاضرة و اخبار المذاکرة، ابوعلی المحسن بن علی التنّوخی، قاهره ۱۹۷۱م.